نقش قوم‌باستان‌شناسی در تحول باستان‌شناسی فرایندی به فرافرایندی

لیلا پاپلی یزدی و عمران گاراژیان

دانشجوی دکترای باستان‌شناسی دانشگاه تهران، دانشجوی دکترای باستان‌شناسی دانشگاه تهران

مقدمه

زمانی که داده‌ها صامت و فاقد معنایند تحول نظری باستان‌شناسی چگونه ممکن است؟ چگونه می‌توان آنها را در بوته نقد گذارد هنگامی که قابلیت مشاهده و آزمون‌پذیری ندارند؟

تحول نظری در باستان‌شناسی کُند و عموماً پس از دیگر دانشها صورت می‌گیرد؛ این در حالی است که صامت بودن (mute) داده‌های مورد بررسی در باستان‌شناسی، دستیابی به معیاری معتبر در راستای نقد را ناممکن می‌سازد. پس تحول نظری در باستان‌شناسی و امکان نقد تفاسیر و توضیح‌ها چگونه ممکن می‌شود؟ پیشنهاد دهندگان باستان‌شناسی فرایندی (processual archaeology) و فرافرایندی (post processual) به صراحت از به‌کارگیری میان‌رشته‌ای قوم‌باستان‌شناسی (ethnoarchaeology) و مدلهای آن در تحول تئوریک باستان‌شناسی استفاده می‌کنند (Hodder & Hutson 2003:1).

چه قابلیت‌های نظری و روش‌شناختی، قوم‌شناسی را به ابزاری مفید در راستای تحول باستان‌شناختی تبدیل کرده است؟ مقالهٔ حاضر بر محور همین پرسش بنیادین شکل گرفته و سعی دارد به سؤال یاد شده پاسخ دهد.

تحول از باستان‌شناسی فرایندی به باستان‌شناسی فرافرایندی

باستان‌شناسی فرایندی تحت تأثیر مدرنیسم و در دهه‌ی ۶۰-۱۹۵۰ پدید آمد. این باستان‌شناسی بر اساس آموزه‌های مدرن و اثبات‌گرایانه (positivism) پدید آمده و سعی در توضیح داده‌ها و فهم آنها بر اساس تحلیلهای آماری، محاسبه و استفاده از روشهای ریاضی دارد (Tilley 2002, Shaw 2002: 479).

باستان‌شناسی فرایندی (و در حالتی کلی‌تر باستان‌شناسی نوین) در واقع رویکردی نقادانه به باستان‌شناسی سنتی و محدود به توصیف داده‌ها است؛ این نوع باستان‌شناسی خود را بیش از آنکه رویکردی تاریخی بداند، رویکردی انسان‌شناختی معرفی می‌کند. به طور کلی آموزه‌های باستان‌شناسی فرایندی به قرار زیر است:

۱- باستان‌شناسی رویکردی انسان‌شناختی است و نه تاریخی؛

۲-توضیح (explanation) گذشته از توصیف (description) آن ارزش بیشتری دارد و باید به توضیح پرداخته شود؛

۳-توضیح داده‌های مادی نخست از مشاهدات مشخص داده‌های مادی گذشته، تعمیم‌های بین‌فرهنگی و سپس درک فرایندهای طبیعی و اجتماعی سر بر می‌کشد؛

۴-توضیح داده‌ها ساختن مدل را همانند علوم محض ممکن می‌سازد؛

۵- فهم قوانین حاکم بر رفتارهای انسانی از طریق فهم فرایندهای شکل‌گیری داده‌ها ممکن است؛

۶- برای فهم و توضیح دادن گذشته نخست لازم است الگوهای حاکم بر مواد استخراج شوند (Shanks & Hodder 1997: 3-5)؛

۷- از تئوری سیستمها در توضیح فرایندهای حاکم بر داده‌های اجتماع انسانی استفاده می‌شود.

باستان شناسی فرایندی قانونگراست و در پی شناخت قوانین حاکم بر انسان در طول فرایندهای فرهنگی درازمدت است. باستان‌شناسان فرایندی عموماً انسان را زیرسیستمی فاقد فردیت در چارچوب سیستمهای فرهنگی در نظر گرفته و عاملیت او را نادیده می‌گیرند. از سوی دیگر باستان‌شناسی فرایندی قائل به

توضیح به شکلی علم‌گرایانه و اثباتی است و تفسیر (interpretation) را در مورد داده‌های باستان‌شناسی ناممکن می‌داند (Fagan 2003:36-40).

افراط در قانونمند پنداشتن رفتارهای انسان و توجه بیش از حد به علم‌گرایی، نخست باستان‌شناسان فرایندگرای میانه‌رو را به انتقاد واداشت[1](Flannery 1982). فلانری و شیفر (M.Schiffer) در دهه‌های ۸۰-۱۹۷۰ رویه‌ی اثباتی باستان‌شناسی فرایندی را مورد نقد قرار دادند. پس از آن در دهه ۱۹۹۰ برخی فرایندگرایان که بیشتر متمایل به فلسفه غیر اثباتی بودند مفاهیم ادراکی (Cognitive Concept) جامعه انسانی را وارد باستان‌شناسی کردند. این رهیافت که ادراکی-فرایندی خوانده می‌شود بیشتر به مفاهیم سمبلیک و غیر مادی و نمود آنها در مواد می‌پردازد که هنوز رهیافتی نو و در آغاز راه است (Renfrew & Zubrow 2000, Renfrew 2001:123-124). این رهیافت توانست روند افراطی بسیاری از فرایندگرایان را تحت تأثیر قرار دهد.

رویه‌ی اثباتگرایانه‌ی باستان‌شناسی فرایندی در اوان ظهور آن باستان‌شناسان را به استفاده از داده‌های زنده سوق داد. در دهه‌ی ۱۹۶۰ بینفورد (L.Binford) پژوهشی قوم‌باستان‌شناسانه بر روی اسکیموهای نوناموت انجام داد و از نتایج این پژوهش برای ابطال فرض انتساب برخی محوطه‌های عصر موسترین به شکارورزان استفاده کرد (فاگان ۱۳۸۲).

این نخستین باری بود که از قوم‌باستان‌شناسی در نقد توضیحهای باستان‌شناختی بهره گرفته شد. بینفورد با توجه به پژوهشهای قوم‌باستان‌شناختی خود تئوری‌های حد وسط را بنیان نهاد که مهمترین وجه مشخصه قوم‌باستان‌شناسی فرایندی است (Johnson 2000: 49). وی از قوم‌باستان‌شناسی در راستای معنادهی به الگوها و فهم فرایندها استفاده کرد. او باور داشت که تنها به وسیله‌ی مشاهده مستقیم سیستمهای زنده می‌توان به معنادهی داده‌های باستان‌شناسی رسید (Binford 1996: 38).

بینفورد را می‌توان بنیانگذار قوم‌باستان‌شناسی فرایندی دانست گرچه بعدها باستان‌شناسان فرایندی از این میان‌رشته‌ای در توضیح داده‌های باستان‌شناختی بسیار استفاده کردند اما ویژگیهای پژوهشهای آنها در کل بر مبنای خصایص تحقیقات بینفورد استوار است. این ویژگیها به طور کلی شامل مؤلفه‌های زیرند:

۱. استفاده از تئوریهای حد وسط در توضیح داده‌ها: تئوریهای حد وسط (Middle Range Theories) وسیله‌ای برای پل زدن فاصله‌ی میان داده‌های باستان‌شناختی و تئوری عمومی سیستمها با استفاده از فرضیه‌های آزمون‌پذیر است. تکنیکهای استنباطی که تئوری حد وسط را تشکیل می‌دهد اختصاصاً باستان‌شناختی و متناسب با مشاهدات و داده‌های باستان‌شناختی برای تفسیر است (Shaw 2002:397). در قوم‌باستان‌شناسی فرایندی عموماً تئوری حد وسط و تمثیل به کمک یکدیگر در راستای ارتباط داده‌های پویا و ایستا به کار می‌روند (Renfrew & Bahn 1997:174).

۲. استفاده از تمثیل قوم‌باستان‌شناختی: تمثیل (Analogy) داده‌های قوم‌شناختی و داده‌های باستان‌شناختی در جهت توضیح داده و زمینه‌ی مرده به کار می‌رود. نخستین گام، شناسایی شباهتهای داده‌ها و دوم استخراج الگوهای بر مبنای مشابهت‌ها است؛ سپس باید به نوعی بین دادها و زمینه‌های زنده و مرده ارتباط برقرار کرد که در ابطال فرضیات بر اساس تفاوتها و در اثبات بر اساس شباهتها عمل شود (Gamble 2002:86). تمثیل قوم‌شناختی در واقع راهی برای مشاهده‌ی فرایندهایی است که در زمینه مرده قابل مشاهده نیستند. این روش راهکارهایی برای تفکر پیشنهاد می‌کند و خود قابلیت طرح فرضیه ندارد (Binford 1972).

۳. استفاده از شیوه مشاهده مشارکتی: قوم‌باستان‌شناسان فرایندی، قائل به زندگی طولانی‌مدت در میان جوامع و تجربه در عین حال مشاهده‌ی فرایندهای دراز مدت هستند. آنها برای چنین مشاهده‌ای شیوه‌ی مشاهده مشارکتی(participant observation) را انتخاب می‌کنند که برگرفته از انسان شناسی و طراح آن برونیسلاو مالینوفسکی است (مالینوفسکی ۱۳۸۰، 2001 David & Kramer).

۴. مطالعه داده‌های مادی: در قوم‌باستان‌شناسی فرایندی عموماً موضوع مطالعه الگوها، سیستمها، معماری و به طور کلی داده‌های مادی، شیوه‌ی ساخت، استفاده و دورریزی مواد فارغ از مفاهیم و سمبلهای مستتر در آنهاست (Shanks Tilley 1996:13-14). به این ترتیب داده‌های قوم‌باستان‌شناسی فرایندی نیز در راستای فهم فرایندهای طولانی فرای فردیت به‌کار گرفته می‌شوند (David & Kramer 2001).

گذار از باستان‌شناسی فرایندی

شیوه‌ی اثباتی و علم‌گرایانه‌ی باستان‌شناسی فرایندی در دهه‌ی ۸۰-۱۹۷۰ مورد انتقاد قرار گرفت (فاگان ۱۳۸۲:۷۰۰). منتقدان به شدت تحت تأثیر آموزه‌های پست مدرن (post modern) بودند. آموزه‌هایی که حدود چهار دهه پیش از ورود به باستان‌شناسی سایر دانشها را تحت تأثیر قرار داده بود. باستان‌شناسان منتقد به پیروی از پست مدرنها نام فرافرایندی (Post Processualism) را بر رهیافت خود نهادند. پست‌مدرنها رهیافت خود را عموماً نه راهکاری مستقل که در ادامه یا حداکثر در ادامه‌ی منتقدانه مدرنیسم می‌دانند (قادری ۱۵۴:۱۳۸۰). به نظر می‌رسد نام فرافرایندی خود نشانگر آن باشد که منتقدان باستان‌شناسی فرایندی راهکار خود را رهیافت یا مکتبی

مستقل نمی‌دانند بلکه آن را در ادامه یا نقد باستان‌شناسی نوین می‌انگارند (Marciniak 1997-8: 410).

باستان‌شناسان فرافرایندی تفسیر را در ادامه توضیح می‌دانند و آن را مرحله‌ای بالاتر از توضیح و غایت باستان‌شناسی به شمار می‌آورند. آنها قائل به ارائه تفسیرهای متعددی از یک داده باستان‌شناختی هستند؛ همچنین به فهم مفاهیم سمبلیک فرای داده‌ها علاقه‌مندند. باستان‌شناسان فرافرایندی در عین حال بر این باورند که نمی‌توان قوانین جهانشمول و کلی درباره‌ی انسان و جامعه‌اش استخراج کرد. رویکرد یاد شده در باستان‌شناسی فرافرایندی به وضوح برگرفته از آموزه‌های پست مدرنیسم یعنی فرا اثبات‌گرایی (post positivism) ذهنیت (subjectivity)، نشانه‌شناسی (symbolism)، تفسیر و هرمنوتیک است (Shanks & Hodder 1997:5).

فرافرایندگرایان پیش‌زمینه‌های نظری خود را از مکاتب مختلف پست‌مدرن اخذ کرده‌اند. آنها محدودیتهای نظری و روشی باستان‌شناسی را با دید نقادانه ارزیابی می‌کنند و نظریات مختلف را که قابلیت استفاده در تفسیر داشته باشد وام می‌گیرند. عمده این نظریات عبارتند از:

۱- نهضت آزادی زنان (feminism): فمینیستها عموماً معتقدند که زنان نسبت به مردان در موقعیتهای نابرابر و کم‌بهاتر قرار دارند یعنی تحت قید و بند و تابعیت و تحمیلند (ریتزر ۴۶۸: ۱۳۷۴).

باستان‌شناسان پست‌مدرن باور به تسلط افکار مردانه در توضیح داده‌های باستان‌شناسی دارند. آنها دگرگون کردن این رویکرد را پیگیری می‌کنند. به این صورت که از دیدگاهی نو و این بار از منظر زنان به داده‌ها می‌نگرند (Gilschrist 1993). مشخصاً این دیدگاه باستان‌شناسان فرافرایندی برگرفته از آموزه هرمونتیک (Hermeneutics) است.[۲]

۲-نئومارکسیسم (NeoMarxism): عده‌ای از مارکسیستها که عموماً به نظریه جبرگرایی روآورده بودند نئومارکسیسم را در دهه‌ی ۱۹۳۰ مطرح کردند. این نظریه انتقادی به‌صورت افشای ماهیت جامعه طرح شد. منتقدان، تفسیر مکانیکی جامعه ۵ را نقد می‌کنند و توجه به ابعاد مختلف جامعه را پیشنهاد می‌کنند (ریتزر ۲۰۰ : ۱۳۷۴). فرافرایندگرایان نقد تفسیر مکانیکی[۳] اجتماع (به خصوص در مورد نقد نظریه عمومی سیستمها) را از این منتقدان اخذ کرده‌اند و بر اساس آن عوامل اجتماعی را مهمترین دلایل تغییرات فرهنگی می‌دانند (Precul 1995).

۳-مکتب فرانکفورت: مکتب فرانکفورت (Frankfort school) برای مطالعه و بررسی مارکسیسم بوجود آمد. علیرغم نفی آموزه‌های مارکسیستی توسط پیروان این مکتب، مکتب فرانکفورت در تجدید حیات جامعه‌شناسی مارکسیستی دهه‌ی ۱۹۶۰ سهم عمده‌ای داشت. با این حال آنچه وجه ممیزه آن از مارکسیسم است پرداختن به وجوه مشترک و همسویهای چشمگیر میان بدبینی فرهنگی وبر (Weber) و نقد فرهنگ بورژوایی است (باتامور ۹ : ۱۳۸۰). باستان‌شناسان فرافرایندگرا تحت تأثیر آموزه‌های هربرت مارکوزه بر نقش سیاست در توضیح و تفسیر داده‌های باستان‌شناسی تأکید دارند (عبدی ۲۵: ۱۳۸۰).

۴-فراساختارگرایی: فرافرایندگرایان تحت تأثیر آموزه‌های فراساختارگرایی (Post Structuralism) گیدنز و فوکو قرار دارند (Bapty and Yates 2002). به اصطلاح گیدنز عاملیت و ساختار پدیده‌هایی دوگانه‌اند؛ هر کنش اجتماعی دربرگیرنده‌ی ساختاری دانسته می‌شود که خود به کنش اجتماعی نیازمند است. فعالیت اجتماعی نه پدیدآورنده‌ی ساخت است و نه ساختار بلکه این عاملان (agents) اجتماعی‌اند که چنین پدیده‌هایی را به‌وجود می‌آورند. گیدنز به‌طورکلی به فرایند دیالکتیکی نظر دارد که طی آن ساختار و آگاهی ایجاد می‌شود (ریتزر ۷۸ : ۱۳۷۴).

رویکرد فوکو هم به ساختارگرایی و هم به فراساختارگرایی مربوط است. دستاورد روش‌شناختی وی باستان‌شناسی دانش نام دارد که در آن صریحاً به قابلیت باستان‌شناسی در تفسیر نظر دارد و آن را دانشی می‌داند که فرای اسطوره‌سازی در پی نوشتن دوباره است[۴] (Foucault 1989:156). فوکو گرایش دارد تا ساختارها را به منزله پدیده‌های اجتماعی مرئی در نظر گیرد.

فرافرایندگرایان با استفاده از آموزه‌های وام گرفته از مکاتب فوق، باستان‌شناسی فرایندی را از نظر معرفت‌شناختی نقد کردند. به نظر می‌رسد فرافرایندگرایان تحول خود به خودی در باستان‌شناسی را ممکن نمی‌دانند و به همین دلیل انتقادهای خود را تحت تأثیر آموزه‌های یاد شده طرح کرده‌اند. بر این اساس باستان‌شناسان فرایندی شش تناقض اصلی معرفت‌شناختی در آموزه‌های فرایندگرایی تشخیص داده‌اند که به شرح زیرند (Hodder 1998: 98-117):

۱-تناقض بین هنجار و انطباق (Norm & Adaptation): باستان‌شناسان فرافرایندی فرهنگ را هنجاری می‌دانند که امکان را فراهم کرده است؛

۲-تناقض بین ماتریالیسم و ایده‌آلیسم (Idealism & Materialism): فرافرایندگرایان معتقد به محدودیتهای جوامعند و بر این باورند که مفهوم نمادین داده‌ها نیز باید در نظر گرفته شود و در پی فهم دیالکتیک ایده و ماده‌اند؛

۳-تناقض بین ساختار و سیستم (Structure & System): به تبعیت از فراساختارگرایان، فرافرایندگرایان سیستم و ساختار را از یکدیگر جدا نمی‌دانند بلکه معتقد به وجود ساختاری فرای سیستم هستند که قابلیت شناخت دارد؛

۴-تناقض بین فرد و جامعه (Individual & Society): فرافرایندگرایان نقش فرد در جامعه را رد نمی‌کنند و فرایند پیشرفت جوامع را مدیون افراد جامعه می‌دانند. این باور کاملاً برخلاف نظر فرایندگرایان است که جامعه و فرایندهای آن را به‌صورت مکانیکی و در انطباق با محیط طبیعی و اجتماعی توضیح می‌دهند؛

۵-تناقض بین عام و خاص (General & Particular): فرافرایندگرایان پدیده‌های فرهنگی را خاص یا عام نمی‌دانند بلکه بیشتر معتقد به عمومیت‌بخشی یک پدیده به جهان همزمانش هستند؛

۶-تناقض بین عینیت و ذهنیت (Subject & Object): فرافرایندگرایان این دو مقوله را از یکدیگر جدا نمی‌دانند و شناخت عین و ذهن را در ارتباط با یکدیگر دانسته و تأثیرپذیری ذهن را باور دارند. محدودیتهای ماده‌گرایانه، مشاهده و آزمون‌ناپذیری داده‌های باستان‌شناختی باعث شد تا فرافرایندگرایان در مقام عملی کردن رهیافت و نشان‌دادن تناقض‌های طرح شده به دنبال راهکاری عینی برآیند تا بتوان تواناییهای فردی، معنا و سمبلها و شیوه‌های انطباقی و هنجاری در آنها را مشاهده کرد. فرافرایندگرایان روشی را در پیش گرفتند که پیش از آن در نقد توضیحهای باستان‌شناختی از آن از دانش میان‌رشته‌ای قوم‌باستان‌شناسی استفاده کرده بودند.

فرافرایندگرایان قائل به نبود امکان تحول خود به خودی در باستان‌شناسی بوده و به همین دلیل نیز از قابلیتهای ابزاری و روش‌شناختی قوم‌باستان‌شناسی در نقد باستان‌شناسی فرایندی بهره می‌جویند. استفاده فرافرایندگرایان از قوم‌باستان‌شناسی شیوه جدیدی را به‌دنبال داشته است که در کل دارای مشخصه‌های زیر است:

۱-نقد استفاده از تئوریهای حد وسط: فرافرایندگرایان تئوریهای حد وسط را به دلیل عملگرایی و اثبات‌گرایی آن کنار گذاشتند (Hodder 1998:127) یا آن را به راهکارهایی منطبق با پیچیدگی و خصوصیات بقایای باستانی تغییر دادند. برخی پیشنهاد دادند که این تئوری تنها در مواردی خاص قابل استفاده است (Shaw 2002:397-398). فرافرایندگرایان تئوریهای حد وسط را جزیی از تئوری عمومی می‌دانند (Johnson 2000:60).

۲-نقد استفاده از تمثیل قوم‌شناختی: فرافرایندگرایان خود از تمثیل استفاده می‌کنند اما یادآور می‌شوند که تمثیل چیزی را اثبات یا ابطال نمی‌کند بلکه تنها توانایی نشان‌دادن شباهتها را دارد (Johnson 2000:60).

۳-استفاده از مشاهده کوتاه‌مدت و پر کردن شناسنامه: فرافرایندگرایان مشاهده‌ی دفعتی داده‌ی قوم‌شناختی و استفاده از اطلاعات آن با پر کردن شناسنامه را به‌کار می‌برند و بر این باورند که ارتباط قوم‌باستان‌شناس با داده باید مشابه ارتباط باستان‌شناس با داده باشد (David & Kramer 2001).

۴-مطالعه سمبلها و توجه به زمینه: عمیق‌ترین تأثیر فرافرایندگرایی بر قوم‌باستان‌شناسی تغییر ماهیت موضوعات مورد مطالعه آن است. فرافرایندگرایان علاقه‌مند به مطالعه‌ی مفاهیم، ادراکات و سمبلها و نمود آنها در داده‌های باستان‌شناختی‌اند (رک. Hodder 1982). ضمن آنکه مفهوم داده را از زمینه جدا نمی‌دانند.

نخستین پژوهشهای فرافرایندگرایان، پژوهشهای قوم‌باستان‌شناختی در شرق آفریقاست. آنها با استفاده از قوم‌باستان‌شناسی توانستند تحول درونی باستان‌شناسی را از شکل صرف نظری به شکل عملی درآورند. اما چه قابلیتهایی در میان‌رشته‌ای قوم‌باستان‌شناسی وجود دارد که در دو برهه‌ی ورود باستان‌شناسی به مدرنیسم و سپس پست‌مدرنیسم به‌کار گرفته شود؟

قابلیتهای قوم‌باستان‌شناسی در نقد باستان‌شناسی

تحول نظری در باستان‌شناسی به چه شکلی صورت می‌گیرد؟

هر دانشی در سیر تحولی خود مراحل آگاهی، خودآگاهی و خودآگاهی منتقدانه را پشت سر می‌گذارد. این تحول، دانشها را از مراحل توصیفی سطح پایین تا تفسیری سطح بالا پیش می‌برد. آگاهی قسمتی از خط سیر دانش است که دانش در آن نامی می‌گیرد و داده‌هایش را گردآوری می‌کند و در مرحله‌ی دوم داده‌های زیاد، پژوهشگران را به استفاده از پارادایم‌های کلان وا می‌دارد و در مرحله‌ی سوم دانش به مرحله‌ای می‌رسد که تفسیر داده‌ها را غایت خویش می‌انگارد و مکاتب نظری را به‌کار می‌گیرد (عبدی ۱۴: ۱۳۸۰).

تحول در دانشها عموماً به‌صورت خود به خود و فرای جامعه و زمینه شکل‌گیری دانش به وجود نمی‌آید. دانشها به طور کلی در خط سیر تحولی خود از دو دسته عوامل بیرونی و درونی تأثیر می‌پذیرند. رویدادهای بیرونی تحولات اجتماعی و سیاسی است که اثر مستقیم بر دانشها دارد به این شکل که دانشها مجبور به وفق خود با شرایط جدید و تفسیر تحولات و رویدادهای جدید است که در زمینه اجتماعی دانش رخ داده است.

رویدادهای درونی طرح تئوری، نظریه و کشفهای نوین در درون دانش است که افقهای جدید را می‌گشاید و دانش را به مرحله‌ای بالاتر از خط سیر تحولی خود پیش می‌برد. در دیدی کلی رویدادهای درونی در دانشهای انسانی خود برگرفته از تحولاتی بیرونی‌اند. به نظر می‌رسد تحول در دانشها (چه درونی و چه بیرونی) ناشی از تغییر، اصلاح یا شکل‌گیری دیدگاهی نوین در رابطه میان پژوهشگر (subject) و موضوع پژوهش (Object) باشد.

در دانشهایی که موضوع پژوهش زنده است، تحول، بسیار سریع صورت می‌گیرد چرا که موضوع پویا و تغییر در آن سریع است، برای مثال در دانشهای انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی موضوع مورد مطالعه (انسان و جامعه) دارای تحولی سریعند، دانشهای مطالعه‌کننده نیز مجبور به تحول سریع، طرح تئوری‌ها و نظریه‌های جدیدند و به این شکل موضوع تحقیق، پژوهشگر را به تحول سریع وامی‌دارد. بنابراین تئوری در دانشهای یاد شده بر داده مورد مطالعه تحمیل نمی‌شود بلکه

ساخت تئوری و نظریه‌ی جدید بر پژوهشگر تحمیل و پویایی روزافزون این دانش‌ها حاصل می‌گردد.

این امر در دانشهایی که داده‌های مرده را مورد مطالعه قرار می‌دهند بالعکس است. در باستان‌شناسی داده‌ی مورد مطالعه سیر تحول خود را در زمانی پیش از زمان پژوهشگر طی کرده و به ایستایی رسیده است. داده پس از شناسایی به منزله‌ی حلقه‌ای مفقود از جامعه‌ای ایستا مورد بررسی قرار می‌گیرد. جامعه‌ای که موجودیتش را از دست داده و سیر تحولی‌اش به‌طور کاملاً قطع شده است. در این مورد پژوهشگر برای توضیح یا تفسیر داده مجبور به تحمیل تئوریهای ازپیش‌ساخته، ذهنی و برگرفته از جامعه معاصر در مورد داده‌ی مورد بررسی است. به همین سبب داده‌ها در باستان‌شناسی عموماً متناسب با تحولات بیرونی جامعه زمینه پژوهشگر مورد تفسیر قرار می‌گیرند.

در خط سیر دانش باستان‌شناسی این موضوع به‌وضوح مشاهده می‌شود که باستان‌شناسان فرضیه‌های خود را با آنچه در جامعه زمینه‌شان اتفاق می‌افتد تغییر می‌دهند. در مرحله‌ی آگاهی و اوایل مرحله‌ی خودآگاهی توضیحها و تحلیلهای سلیقه‌ای و عموماً شخصی و فاقد پایه معرفت‌شناختی در مورد داده‌ها به‌کار گرفته می‌شد.

در مرحله خودآگاهی پارادایمهای کلان از انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی وام گرفته شدند؛ چنانکه در این دوره تحلیل با استفاده از پارادیم تکامل‌گرایی، ساختارگرایی، انتشارگرایی و... مشاهده می‌شود. در مرحله خودآگاهی منتقدانه پارادایم‌های مورد استفاده در باستان‌شناسی خود تحت تأثیر الگوهای نوین قرارگرفتند یا کاملاً به کناری نهاده شدند (Clark 1972:7-9). در مرحله خودآگاهی منتقدانه بهره‌گیری از تئوریهای کلان جای خود را به استفاده از تئوریهای خردتر و برگرفته از مکتبی کلی‌تر می‌دهد. همانطور که ذکر شد باستان‌شناسی نیز همچون دانشهای دیگر خط سیری تحولی را طی کرده، اما تفاوت آن با دانشهای دیگر در کُندبودن این تحول است. اگر طی مرحله‌ی خودآگاهی و ورود به خودآگاهی منتقدانه در دانشی مانند جامعه‌شناسی (پیش و پس از جنگ جهانی اول) و با طرح نظریات پست‌مدرنیسم حدود دو دهه به طول انجامیده، این تحول حدود چهار دهه پس از دیگر دانشها وارد باستان‌شناسی می‌شود (Trigger 1989).

به نظر می‌رسد کُند بودن تحول نظری در باستان‌شناسی از بزرگترین محدودیت داده‌های این دانش یعنی از صامت‌بودن داده‌هایش منتج می‌شود، داده‌هایی که فسیل شده‌اند و به همین دلیل قابلیت آزمون‌پذیری ندارد و نمی‌توان تئوریهای خرد و کلان را در مورد آنها به آزمون گذارد و میزان کاربردی بودن هر یک از آنها را سنجید. همین محدودیت احتمالاً دلیل استفاده مکرر باستان‌شناسان از تئوریهای استفاده و آزمون شده‌ی دانشهای دیگر و حتی علوم است.

به عبارتی ایستایی داده‌های باستان‌شناختی ناچار تحولات درونی آن را دچار ایستایی کرده و از سویی چون داده‌ی مورد مطالعه جامعه و زمینه‌اش کاملاً مرده و ایستاست، باستان‌شناس مجبور به وام گرفتن تئوری از جامعه‌ای پویاست و به این ترتیب به داده‌ی خود قابلیت توضیح و تفسیر می‌دهد.

باستان‌شناسی عموماً تئوریها را پس از آزمون‌شدن و استفاده در دانشی دیگر وام می‌گیرد. این وام‌گیری گاه حتی پس از منسوخ شدن تئوری در دانش به وجود آورنده رخ می‌دهد. به عنوان مثال تئوری مکان مرکزی (Central Place Theory) حدود چهار دهه پس از طرح در جغرافیای انسانی (در سالهای ۱۹۳۰) وارد باستان‌شناسی شد، قابل توجه است که این تئوری از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ به دلیل آرمانگرایی و جبرگرایی اش به کناری گذاشته شده بود (گاراژیان ۱۳۸۲).

علاوه بر نبود قابلیت آزمون‌پذیری، داده‌ی باستان‌شناسی در زمینه‌ی واقعی‌اش قابلیت مشاهده ندارد. به همین دلیل باستان‌شناس از تئوری استفاده می‌کند تا زمینه‌ی داده‌ی مورد بررسی را معنابخشی و بازسازی کند (Alexandri 1997:64). واضح است که غیرقابل مشاهده بودن، بازسازی را ذهنی می‌کند، نقد بازسازی ذهنی ممکن نیست زیرا معیار قضاوت که واقعیتی است بیرونی، ایستا و مرده است.

با توجه به آنچه ذکر شد نبود پویایی و صامت‌بودن داده‌های باستان‌شناسی قابلیتهای آزمون‌پذیری، نقد و مشاهده‌پذیری را که مهمترین قابلیتهای علمی هر دانش، نظام یا علمی است از آن می‌گیرد. در واقع ایستایی داده‌ها مهمترین محدودیت معرفت‌شناختی و نظری باستان‌شناسی است.

نیاز به معیاری پویا با قابلیت مشاهده و آزمون‌پذیری از نخستین مراحل آگاهی باستان‌شناسی مشخص بود. باستان‌شناسی سنتی در معنابخشی داده‌ها با استفاده از مشاهدات خود از اقوام بدوی آفریقا و استرالیا انجام می‌دادند. این معنابخشی عموماً فاقد پایه‌ی تئوریک و عموماً بر اساس مقایسه شکلی داده‌ها در دو زمینه‌ی مرده و زنده شکل می‌گرفت.

در بدو شکل‌گیری مرحله‌ی خودآگاهی باستان‌شناسی تحت تأثیر مدرنیسم نیاز به نقد و مشاهده‌پذیری احساس می‌شد. این نیاز به‌ویژه برگرفته از فلسفه اثبات‌گرایانه باستان‌شناسی نوین بود که سعی در هر چه علمی‌تر کردن توضیحهای باستان‌شناختی داشت (رک. Binford 1972). همین نیاز باعث شد تا نخستین باستان‌شناسان مدرن در توضیح داده‌های خود از داده‌های زنده بهره گیرند و به این شکل میان‌رشته‌ای قوم‌باستان‌شناسی پدید آمد. از دیدگاه باستان‌شناسان فرایندی قوم‌باستان‌شناسی، مشاهده‌ی جامعه‌ی زنده و فرایند شکل‌گیری استفاده و دورریز داده‌های مادّی در آن است (David & Kramer 2001). به این ترتیب

قوم‌باستان‌شناسی مشخصاً محدودیت غیرقابل آزمون‌پذیری و مشاهده‌پذیری را از داده‌هایش می‌گیرد و قابلیت نقد، تفسیر و توضیح باستان‌شناختی را بر اساس معیاری پویا فراهم می‌کند. با این رویکرد باستان‌شناسی نوین با طراحی میان‌رشته‌ای قوم‌باستان‌شناسی در واقع ابزاری را پدید آورد که توانایی نقد توضیحهای باستان‌شناختی را به باستان شناس داد.

چه قابلیتهایی در قوم‌باستان‌شناسی استفاده از آن را در نقد ممکن می‌سازد؟

قوم‌باستان‌شناسی از ابزارهای قوم‌شناختی و دیدگاههای باستان‌شناختی بهره می‌برد ضمن آنکه ضعفهای هر یک را با استفاده از قابلیتهای دیگری جبران می‌کند. در تاریخچه‌ی سیر تحولی باستان‌شناسی، قوم‌باستان‌شناسی روند گذار از مرحله‌ی آگاهی به خودآگاهی و سپس به خودآگاهی منتقدانه را تسریع کرده است. گذار از هر دوی این مراحل با استفاده از ویژگی نقدپذیری داده‌ها و زمینه‌ی زنده در قوم‌باستان‌شناسی و پویایی آن انجام شده است. قابلیتهای تئوریک قوم‌باستان‌شناسی که استفاده از آن در نقد را ممکن می‌سازد به قرار زیرند:

۱. قابلیت مشاهده‌پذیری: در فرایند ساخت، استفاده و دورریزی مواد چهار زمینه‌ی قابل تشخیص وجود دارد: نخست زمینه‌ی فرهنگی-اجتماعی، که نیاز به داده را موجب شده است. دوم زمینه‌ی شکل‌گیری که زمینه‌ی ساخت داده است. سوم زمینه‌ی فراشکل‌گیری که زمینه‌ای است که ماده در آن استفاده و سپس مستعمل می‌شود و چهارم زمینه‌ی باستان‌شناختی است که داده در آن توسط باستان‌شناس شناسایی می‌شود (Kobylinski 1989:122-3). قبل از طرح قوم‌باستان‌شناسی، باستان‌شناسی تنها امکان مشاهده و تدقیق در زمینه‌ی چهارم را داشت؛ زمینه‌ای که آخرین حلقه از زنجیره‌ی شکل‌گیری و استفاده از مواد است. پس از طرح قوم‌باستان‌شناسی، سه زمینه‌ی دیگر نیز قابلیت مشاهده یافتند. قوم‌باستان‌شناسی در راستای مشاهده نخست نیازمند پردازش ارتباط ساختارهای اجتماعی جامعه‌ی زنده و همسانی یا مشابهت آنها با جامعه‌ی مرده با فرایندهای ساخت تا دورریزی مواد است. این مشاهده با مشاهده‌ی متغیرها و اندازه‌گیری آنها در فرایندی کلی ممکن می‌شود.

۲. قابلیت آزمون‌پذیری: در باستان‌شناسی دو زمینه‌ی ماده و زمینه‌ی شناسایی شده دارای گسست زمانی و مکانی است. گسستی که فهم معنای ماده را مشکل ساخته و ذهنیت پژوهشگر را در توضیح آن دخیل می‌کند (ibid:124). گسست زمانی و مکانی قابلیت آزمون‌پذیری داده‌ها را از میان می‌برد، چرا که باستان‌شناس نمی‌تواند به جامعه گذشته بازگردد و میزان صحت و سقم فرضیه‌ی خود را نشان دهد. قوم‌باستان‌شناسی گسست میان دو زمینه‌ی یاد شده را از میان برداشته چرا که به قوم‌باستان‌شناس این امکان را می‌دهد که فرضیه‌ی خود را بارها و بارها آزمون کند و میزان صحت آن را بررسی نماید.

۳. قابلیت استفاده از تمثیل: تمثیل زمینه‌ی مرده و زنده تمثیل در باستان‌شناسی نیز کاربرد دارد و در معنابخشی داده‌های باستان‌شناختی به‌کار می‌رود. تمثیل دو زمینه‌ی مرده عموماً فاقد امکان ارزیابی میزان صحت معنابخشی است اما تمثیل یک زمینه مرده و یک زمینه‌ی زنده این امکان را به باستان‌شناس می‌دهد که فرایندهای طی شده در جامعه‌ی مفقود باستانی را با استفاده از معیاری آزمون‌پذیر بازسازی کرده و هرچه بیشتر به واقع‌گرایی نزدیک می‌شود، تمثیل از سوی دیگر بین فرایندهای طی شده در جامعه مرده و زنده پل می زند و به این صورت تعمیم‌پذیری فرایندها را به آزمون می‌گذارد (Hesse 1997:47).

۴. قابلیت استفاده در تفسیر و مدلسازی: امکان مشاهده‌ی آموزه‌های انتزاعی فلسفی و تئوری در داده‌های زنده و جامعه‌ی پویا به مراتب بیشتر از داده‌ها و زمینه‌ی مرده است. به این ترتیب واردکردن آموزه‌های مدرن و پست‌مدرن به باستان‌شناسی با استفاده از داده‌های پویا به مراتب امکانپذیرتر است. به این ترتیب از یک سو می‌توان قابلیت استفاده از این آموزه‌ها را در باستان‌شناسی به آزمون گذارد و از سوی دیگر آنها را در تفسیر و مدلسازی به کار بست. مطالعه سمبلها، ساختار/کارکرد، عین/ذهن، فرد/جامعه و... و نمود آنها در داده‌های مادی در زمینه‌ی زنده به مراتب امکان‌پذیرتر از زمینه‌ی مرده به تنهایی است. همین آموزه‌ها با کمک قابلیت تعمیم‌پذیری گذر از مرحله‌ی توضیح به تفسیر را در قوم باستان‌شناسی امکانپذیر کرده و امکان اثبات/نشان دادن را به باستان‌شناس می‌دهد (Marciniak 1997-8:413 و رک. Hodder 1982) و از سویی مدلسازی با استفاده از الگوهای واقعی جامعه‌ی زنده و فرایندهای مشاهده‌پذیر را ممکن می‌کند.

۵. قابلیت فرازمانی بودن (فراگاهنگاری بودن): داده‌های باستان‌شناختی ایستا و مرده‌اند. آنها سیر تحولی خود را در زمانی خاص طی کرده و سپس از تحول ایستاده‌اند. باستان‌شناس پس از شناسایی داده، آن را درچارچوب زمانی خاصی، زمانی که پدیده ساخته، مصرف شده و دور انداخته شده را مطالعه می‌کند. به این ترتیب با توجه به تنها داده‌های مرده سیستم ادراکی-سمبلی جامعه‌ای که داده در آن شکل گرفته مرده است و قابل بررسی نیست. به همین دلیل باستان‌شناسی عموماً به دلیل ایستایی داده‌هایش در چارچوب گاهنگاری خاصی باقی می‌ماند. قوم‌باستان‌شناسی قابلیت گذر از محدودیت واقع شدن در چارچوب گاهنگاریی خاص را دارد چرا که داده‌هایش و فرایندهای موجود در زمینه‌ای قابل پیگیری‌اند و محدودیت زمانی و مکانی خاصی ندارند. فرازمانی بودن قوم‌باستان‌شناسی عموماً در مطالعه‌ی شاخصه‌ها و فرایندهای

عمومی‌جوامع مشاهده می‌شود. قابلیتی که به همراه آزمون‌پذیری استفاده از تمثیل امکان ساخت مدل را ایجاد می‌کند.

قابلیتهای یاد شده در قوم‌باستان‌شناسی آن را نقدپذیر می‌کند؛ چرا که توضیح و تفسیر ارائه شده بر مبنای داده‌ی زنده، فرای زمان و مکان، قابلیت مشاهده و آزمون دارد و همین آن را به دانشهایی که داده‌هایی زنده موضوعات پژوهششان است نزدیک می‌سازد داده‌های مرده در الگوهای ایستا مشاهده می‌شوند و عموماً تقسیم‌بندی، اندازه‌گیری، محاسبه، و تجزیه و تحلیل می‌شوند اما فرایندها و ساختارهای حاکم بر آنها وجود ندارد و این گسست جز با مطالعه‌ی جامعه‌ی زنده و تعمیم رویدادها و فرایندهای آن به زمینه‌ی مرده و تفسیر آن چشم پوشیدنی نیست (Johnson 2000:99).

جمع بندی

صامت‌بودن داده‌ها و مرده بودن زمینه، ضعف‌های عمده داده‌های باستان‌شناختی برای تحول نظری در این دانش است. چنین ضعف‌هایی نقد منطقی و عالمانه توضیحها و تفاسیر باستان‌شناختی را با مشکل مواجه می‌کند. این نقدها فاقد زمینه‌ی پویای قابل ارجاع و معیار ثابت خواهد بود. در برهه‌های تحولی باستان‌شناسی (برهه تحول روش‌شناختی باستان‌شناسی نوین و تحول نظری باستان‌شناسی فرافرایندی) نیاز به وجود معیاری پویا و قابل اتکا در نقد توضیحهای گذشته و ساخت تفاسیر نوین بیش از سایر برهه‌ها وجود داشته است. از این رو به کارگیری داده‌ها و روش‌های قوم‌باستان‌شناختی در دو برهه ورود به مدرنیسم و سپس پست‌مدرنیسم در تحولات باستان‌شناسی موثر واقع شده است. لازم به ذکر است که تا امروز اکثر تفاسیر ارائه شده در باستان‌شناسی فرافرایندی تفاسیری با استفاده از زمینه‌ی زنده است و این باستان‌شناسی هنوز به تفسیر داده‌ی مرده به تنهایی دست نزده است.

نقش قوم‌باستان‌شناسی در پوشش‌دادن ضعفهای نظری داده‌های باستان‌شناسی و همچنین ارائه معیاری قابل مشاهده، آزمون‌پذیر و به‌کارگیری موارد یاد شده با استفاده از تمثیل نقشی غیر قابل انکار است. چرا که بزرگترین محدودیتهای داده‌های باستان‌شناختی یعنی مرده بودن و فسیل شدن در مکان و زمان مشخص و بی‌معنا بودن را از میان بر می‌دارد. نقشی که تجربه موفق به‌کارگیری آن می‌تواند در کشورهایی که باستان‌شناسی روند گذر از مرحله‌ای به مرحله دیگر را در آن طی می‌کند یا در شکل سنتی خود باقی مانده به‌کار گرفته شود.

پی‌نوشت‌ها

۱- در ارجاع‌هایی که برداشت از چند صفحه یا کل متن بوده شماره صفحه ذکر نشده است.

۲- هرمونتیک به تأویلهای مختلف از یک متن واحد اطلاق می‌شود. در اینجا منظور مقبول بودن تأویلهای مختلف از داده‌های باستان‌شناختی توسط باستان‌شناسان فرامدرن است.

۳- به نظر می‌رسد توضیح سیستمی جامعه نیز گونه‌ای تفسیر مکانیکی و به دور از وجوه انسانی و انتزاعی باشد.

۴- در اندیشهٔ فوکو Archaeology به دو معنای کاملاً متفاوت آمده است، یکی معنای فلسفی و دیگری به منزلهٔ دانش انسانی (باستان‌شناسی) در این مقاله منظور دوم او در نظر گرفته شده است.

کتابنامه

الف) فارسی

باتامور، تام ۱۳۸۰ مکتب فرانکفورت، ترجمه: حسین. نوذری، تهران: نشر نی.

ریتزر، جرج ۱۳۷۴ نظریه جامعه‌شناسی معاصر، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.

عبدی، کامیار ۱۳۷۸ مروری بر تحول اندیشه باستان‌شناسی در دهه‌های اخیر، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، شماره پیاپی ۲۳و۲۴، صص ۳۱-۱۴.

فاگان، برایان ۱۳۸۱ سرآغاز(درآمدی بر باستان‌شناسی)، ترجمه غلامعلی شاملو، تهران: سمت.

گاراژیان، عمران ۱۳۸۲ نقدی بر کاربرد تئوری و مدلهای مکان‌مرکزی در باستان‌شناسی و طرح یک روش با استفاده از قوم‌باستان‌شناسی، گزارشهای باستان‌شناسی (۲)، پژوهشکده باستان‌شناسی، صص ۱۸۸-۱۷۳.

مالینوفسکی، برونیسلاو ۱۳۸۰ یک نظریه‌ی علمی فرهنگ ترجمه: عبدالحمید زرین‌قلم تهران: مرکز پژوهشهای بنیادین.

ب) غیرفارسی

Alexandri, A.,
1997 "The origins of meaning", in *Interpreting Archaeology*, ed. I.Hodder et al., Routledge, pp.57-66.

Bapty, I. and Tim Yates,
2002 *Archaeology and Post-Structuralism,* Routledge, http://archaeology.kiev.ua/meta

Binford, L.,
"Willow smoke and dog tails: Hunter gatherers settlements and archaeological site foundation", in *Contemporary archaeology in theory*, ed. R. Preucel and I. Hodder, Blackwell Publishers.

Binford, L.,
1972 *An archaeological Perspective*, Academic press.

Clark, D.,
1972 "Models and paradigms in contemporary archaeology", in *Models in Archaeology*, ed.D.Clark, Methuen & Co. LTD,pp. 1-61.

David, N. & C. Kramer,
2001 *Ethnoarchaeology in Action*, Cambridge University press.

Fagan, B.,
2003 *Ancient lives Upper Saddle River*, N.J. : Pearson/ Prentice Hall 2004.

Kent V. Flannery,
1982 "The golden Marshalltown", *American Anthropologist,* 84:275.
Focault, M.,
1989 *The Archaeology of Knowledge*, translated to English by S.Smith, Routledge.
Gamble, C.,
2000 *Archaeology, the basics*, Routledge.
Gilchrist, R.,
1999 *Gender and Archaeology contesting the past*, Routledge.
Hesse, M.,
1997 "Past realities", In *Interpreting Archaeology*, ed. I. Hodder et al. , Routledge, pp. 45-48.
Hodder, I. & S.Hutson,
2003 *Reading the past*, Cambridge university press.
Hodder, I.,
1998 *Theory and Practice in archaeology*, Routledge.
Hodder, I,
1982 *Symbols in action*, Cambridge university press.
Johnson, M.,
2000 *Archaeological Theory*, Blackwell publishers.
Kobilinski, Z.,
1989 "Ethnoarchaeology Cognition and Cognitive Ethnoarchaeology", in *Meaning of the things,* ed.I.Hodder, Harper Collins academic, pp.122-129.
Knapp, B.,
1996 "Archaeology without gravity :postmodernism and the past", *Journal of Archaeology method and Theory,* vol.3, no.2, pp.127-158.
Marciniak, A.,
1997-8 "Setting a new agenda: Ian Hodder and his contribution to archaeological theory", in *Archaeologia Polona*, vol.35-6,pp.409-427.
Precul, R.,
1995 "The post Processual Condition", *Journal of Archaeological Researches,* 3(2), pp.147-175.
Renfrew, C.,
2001 "Symbols before concept: Material engagement and the early development of society", in *Archaeological Theory Today,* ed. I.Hodder, Polity, pp.122-14.
Renfrew, C. & E. Zubrow,
2000 "Towards a cognitive archaeology", in *Ancient Mind,* ed. Renfrew, C. & E.Zubrow, Cambridge university press, pp. 3-12.
Renfrew, C. & P.Bahn,
1999 *Archaeology, Theory, Method and Practice*, Thames and Hudson.
Shanks, M. & I. Hodder,
1999 "*Interpretive Archaeologies*", in *Reader in Archaeological Theory,* ed. D. Whitley, Routledge, pp.68-95.
Shanks, M. & I. Hodder,
1997 "Processual, post processual and interpretive archaeologies", in *Interpreting archaeology,* ed.I.Hodder et al., Routledge, pp. 3-30.
Shanks, M. & C. Tilley,
1996 *Reconstructing archaeology, theory and practice,* Routledge.
Shaw, I.,
2002 "Processual archaeology", in *A dictionary of archaeology,* ed. I.Shaw, and R.Jameson, Blackwell Publishers, pp. 497-481.
Shaw, I.,
2002 "Middle range theory", in *A dictionary of Archaeology,* ed. I.Shaw, and R.Jameson, Blackwell Publishers, pp. 397-398.
Tilley, C.,
2002 *On modernity and archaeological discourse,* Routledge, http://archaeology.kiev.ua/meta.
Trigger, B.,
1989 *A history of archaeological thought*, Cambridge University press.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی